

افادۃ المبتدی
مخدوم برتغریفانت و تعالیات

علم صرف

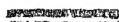
مرتبہ اضافت الیاء محمد حیدر



T A L E E L A T

OF

MOWLUEE HUBBAN.



CALCUTTA:

PRINTED FOR THE CALCUTTA SCHOOL-BOOK SOCIETY,
AT THE HINDOOSTANEE PRESS.

1820.

§ 1st Edition
{ 2000 Copies.

رسید به رحمت الرحمن الرحیم

فَدَانِکَه لَفْهٗ عَرَبِ بَرَسَه قَعَمِ اَسَمِ فَعَلِ اَمَمِ حَرْفِ * فَعَلِ
کَلِمَه یَعْنِی سَاخْتَه شَدَه بَرَا یِ دِر یَاقِن مَعْنِی پَدِوَسْتَه بَا یِکِی
اَر اَر مَنَه نَلَدَه اَنضِی وَ هَالِ وَ اسْتَقْبَالِ چُون ضَرْبِ زَید زَه زَیدِ
و بَضَرْبِ زَید مِیَزَنَدِ یا خَوَاهَدَزَدِ زَیدِ * وَ اَسَمِ کَلِمَه یَعْنِی قَرَارِ
نَیَسَدَه بَرَا یِ مَعْنِی کِه مَلْحُوظِ شَوَد بَیِ آنکِه دَر مَضَمِنِ شَیْئِ
دِیْگَر بَاشَدِ وَ بَا یِکِی اَر اَر مَنَه مَدْکُورَه پَدِوَسْتَه نَبَاشَدِ چُون زَیدِ *
وَ حَرْفِ کَلِمَه یَعْنِی قَرَارِ اَدَلَه شَدَه بَرَا یِ مَعْنِی کِه مَلْحُوظِ
نَمِیْدَوَانَدِ شَدِ مَگَر بَه مَصْرَافِ شَیْئِ دِیْگَر چُون مَنَ وَ عَنَ * فَعَلِ بَرَسَه
قَعَمِ اَسَمِ مَاضِی وَ مَضَارِعِ وَ اَمَرِ وَ بَاقِی مَتَفَرِّعِ اَلَدِ بَرِینِ صَدَه

* ماضی فعلی است قرارداده شده برای دلالت کردن

بر حدیث کاری در زمان گذشته چون ضرب زد آن یکمرد

* و مضارع فعلی است
بر حدیث اهری در زمان

یا خواهد زد آن یکمرد * و امر فعلی است قرارداده شده بجهت

فرمودن مخاطب را بامری چون اضراب بزن تو را

* و مضارع دو قسم است مبروک و مجهول * مجهول

که نسبت فعل بسوی فاعل باشد چون خلق

و بخلافی الله پیدا میکند یا خواهد کرد خدا * و مجهول آن

بسوی فاعل نبود چون خلق العالم پیدا کرده شد عالم

پیدا کرده میشوند یا خواهند شد عالم مردم است همیشه قیوم

و مشتق و جامد * مصدر

دن باتن آید چون ذهب

لغظی است ساخته شده

سج اقامه شده چون ضارب از

ساخته شده باشد از لفظ دیگر

[illegible]

کلمه یست که از حروف اصلی او ^{حرف} و حروف

و حروف از یک حرفی نباشد خوبه

کلمه یست که حرف

بود مهورر فا گویند -

درین آن کلمه بود

و اس بمعنی سر و اگر در لام آن کلمه بود مهورر لام خور

چون قرع بمعنی خواند و جزء بمعنی پاره و در هزه اصلی در

کلمه اگر چه در بعضی لغات یافته شده مانند آ

گوشی چون بسیار کم است آنرا در شمار نیاور

اصلی در یک کلمه یافته نشده و میوم معتل

اگر اولش یکی از حروف غلت بود پس کلمه

بست دارد آنرا مهرک

قاع و عین و لام اند پس

فا بود آنرا معتل فاوه

مثل صبیح است چون

حرف غلت عین بود معتل عین و الجوف نور

بیخ خالی است چون عور و لیل بمعنی یکجا چشم

و شب و اگر حرف علت لام بود معتدل لام و ناقص نامند

چون قنای و طای

دارد آن را لقیف

در درمیان دو حرف علت حرف

فاصل و فارقی بود آن را لقیف مفروق گویند چون و لی و وحی

نزدیک شد و در دل ادخالین چیزی و اگر یک دیگر پیوست

باشد آن را لقیف مقرون خوانند و این دو قسم است

بود چون یوم بمعنی روز و دیگر

چون حی بمعنی بیا و طی

علت جز در اعطاء و او و یا و از

نرا در شمار نیاورده * چهارم

رف اصولش و حرف متجانس

پس اگر ضاعف ثلاثی بود

ش جنس بود چون ددن بمعنی

بود چون سبب یا فا و لام از

یک جنس بود مانند قاتی بمعنی بی آرامی و تجانی هر سه
 حروف اصلی مانند فتح آواز کودک چون بدستار گم است لهذا
 این را در شمار تیاورده و اگر مضاعف رباعی است ضرور است
 که فاول اول از یک جنس باشد لام ثانی از جنس دیگر بود
 چون زلزله بمعنی متاع و رخمت بدانکه چون فتح را دراز خوانند
 الف پیدا شود و چون کسرا را دراز خوانند یا پیدا شود و چون
 ضم را دراز خوانند او پیدا شود لهذا صرفیان الف را وفق فتحه
 واخست فتحه می نامند و یار وفق کسره واخست کسره و او را وفق
 ضمه واخست ضمه میگویند و این سه حرف را حروف علت گویند
 ماکن باشد یا متحرک و حرکت ما قبلش موافق آنها بود یا نه
 و وجه تسمیه آنها بحروف علت آنست که علیها یعملون بمعنی
 بیماری است و بیمار را عیب بویست بیماری تلفظ بالفظ وای
 میکنند که مجموع حروف را او و اله و یا است و این
 حروف را حروف لین هم میگویند فتح که آنها ماکن باشند
 و حرکت ما قبل موافق آنها بون یانه و وجه تسمیه آنها بحروف
 لین آنست که لین در لغت فاعل و نون است و ضعیف و نرعی

اگرچه در هر وقت است اما در وقت سکون
 تنها از وقت سکون حرف را حرف می‌دهد
 آنها را قبل موافق آنها
 بیشتر فکر کرده شد
 بسبب درازی قیحه و از یا کسر و از او ضمه پیدا
 هر لفظ درازی است و تغییر دادن حرف علت را اغلال
 همان را تنخفیف هزه گویند و این هزه و گاهی
 اشد و ابدال نشان دادن حرفی بجای حرف دیگر است
 بجای حرکت دیگر چون قال و باع بمعنی گفت
 و یا بالالف بدل کشیده
 رفت بود و اغلال گاهی
 است و اسکان گاهی
 غیر نقل حرکت بود چون
 بود و تنخفیف را طریق دیگر
 و آن را تسبیل هزه گویند
 از استهسان سحرچ هزه و سحرچ حرف که وقت

حرکت ما قبل هزه بود و اعلال گاهی بهی ساختن واو بین واو و یا
و ساختن یا میان واو و یا و آن را اشمام گویند و ادغام از خال

حرفی هر حرفی دیگر است

فصل در بیان توانیند نیز نیست هزه

قاعده اول هزه منفرد اگر ساکن بود و ما قبلش متحرک

بیکی از حرکات ثلثه جائز است که آن را بحرف موافق حرکت

ما قبلش بدل نماید چون استأجر یعنی اجسرت گرفت

و بوس بمعنی سختی و رأس بمعنی سر و ببر بمعنی چاه که

در اصل استأجر و بوس و رأس و ببر بود

قاعده دوم هزه منفرد متحرک بهر حرکتی که باشد اگر

ما قبلش واو یا یاء ساکن بود جائز است که هزه را بحرف

مجانس ما قبلش بدل نمایند بطریقه ما قبلش واو یا یاء زاید

بود نه برای الحاق پس هرگاه هزه را مجانس ما قبل بدل کنند

ادغام واجب خواهد بود چون مقروءه به خا خوانده شده و خطیه

بمعنی گناه که در اصل مقروءه و خطیه بود

قاعده سوم هزه منفرد متحرک که بهر حرکتی که باشد اگر

ما قبلش تحرف ساکن سواً که واو و یا بود جائز است که حرکت هزه را بما قبل دهند و هزه را حذف کنند بشرط اینکه ما قبلش الف و نون انفعال نباشد چون سئل که در اصل
مَنْ مَنِيَّ بَعْنِي خَوَاتِنِ

قاعده چهارم هزه منفرده مفتوحه اگر بعد حرف مکسور واقع شود جائز است که آنرا بیا و اگر بعد حرف منضم واقع شود آنرا بجاو بدل نمایند اگرچه هزه و ما قبلش در دو کلمه باشد چون مَنِيَّ بَعْنِي مَدَّ وَ مَجَلَّ بَعْنِي مَنِيَّ زاده شده و هذا غلام و بی یعنی این بنده پدر من است که در اصل مَنِيَّ وَ مَجَلَّ وَ هذا غلام ابی بود

قاعده پنجم اگر در یک کلمه دو هزه بهم آیند و اول متحرک باشد دوم ساکن واجب است که هزه دوم را بحرف موافق حرکت هزه اول بدل نمایند چون اَمِّنْ اَوْمِّنْ اِيْمَانًا بَعْنِي گروید و گرویده شد و گرویدن که در اصل اَمِّنْ اَعْمِنْ اِيْمَانًا بود اما در کُلْ وَ خُذْ وَ مَرَّ حَذَفْ هزه برخلاف قیاس است
قاعده ششم اگر در یک کلمه دو هزه متحرک بهم آیند

و یکی ازان مکسور بود واجب است که هزء دوم را بیا بدل
کنند چون جائیه که ^{یا} آدم بر وزن فاعل بود اجوف یایی
و هموز لام شد بعده هزء دوم را

بقاعده هذا بیا بدل کردند چـ
افتاد جائیه مانند و این مذ حسب سببویه است و قاعده ابدال یاء
جائیه بهمزه در اصل معتل خواهد آمد

قاعده هفتم اگر در یک کلمه در هزء متحرک بهم آید
و هیچک ازان مکسور نبود واجب است که هزء دوم را بوا
بدل کنند چون آوادم که در اصل آء آدم جمع آدم
قاعده سیم در هر جا جاری میشود مگر

و اذغام در گامه مانع تخفیف هزء باشد آنجا جاری نخواهد شد
چنانچه نأوس بر وزن نقول است و متکلمه مع الفهر از بابیه
فدر اینجا حرکت هزء بهمیه

یعنی هر واویه متحرک باشد و ما قبلش حرف صحیح ساکن
باشد حرکت او نقل کرده بهم نقل دهند

فصل در بیان قوانین اعلال

بدانکه معتل واری باشد یا یائی اعلال آن بسته وجه منصوص
همیشه باسکان و ابدال و حذف

قاعده اول الف و یای ساکن اگر بعد ضمه و انحراف شود
واجب است که آن را بواو بدل نمایند بشرط آنکه الف و یای
ساکن و ضمه ما قبلش در یک کلمه باشد و جائز است اگر
در هر دو کلمه بود بشرط آنکه مدغم و پیش از تایی افتعال نباشد
و آن کلمه بر وزن معلی صیغه مشبیه و فعلان و فعل جمعین نباشد
چون ضریب مجهول ضارب از باب مفاعله و هوثن به معنی
یقین کننده که در اصل میفرین بود اسم فاعل از باب افعال مشتق
از یقین و یازید و قضا که در اصل یازید ایتضا بود

قاعده دوم هر جا که الف و وواو ساکن بعد کسره افتد
واجب است بواو بدل شود اگر مدغم و پیش از تایی افتعال
نباشد چون هتادیر و میزان که در اصل مقدار و میزان بود جمع
و اسم آله از مقدار و وزن

قاعده سوم هر جا یکه پس از لام است متاع مفتوح

و پیش از کسره بود حذف کردن چون وعد و یقین که در اصل

یوعد و یوقین بود

قاعده چهارم ب افعال افتد

واجب است که بتا بدل شود اگر حرف ر نباشد پس تا در

تا افعام کنند چون افتد بمعنی آتش امر و خست و اتسار
بمعنی آسان گرفت که در اصل او تفتد و ایتسار بود

قاعده پنجم الف و یاء مد زائده که هر کلمه حرف دوم واقع شود

اگر جمع آن بر وزن فاعل یا فاعیل یا تفعیل یا تفعیل نماید واجب

است ابدال آن بواو چون قواعد جمع قاعده بمعنی بنیاد

و قواریر جمع قارور بمعنی شنیده و ضریر بمعنی تشنه ضریر

قاعده ششم واو اگر در اول کلمه بهم آیند واجب

است که واو اول هزه گردد اگر درم متحرک باشد چون اوصل

که در اصل واصل بود جمع واصله بمعنی زن مری پیونده

کننده و اگر درم متحرک نبوده جائز است که ابدال واو اول

به همزه کنند چون اری مجهول و اری که در اصل وری بود

قاعده هفتم هر واو یا که متحرک باشد و بعد فتحه واقع

شود و انجسب است که بالف بدل شود چنانچه شروط اول آنکه
 هر کس آنها عرضی نبود و آنها هر فاعله نداشتند و او را که
 تبدیل آن منظور است هر کلمه که در لایم آن دیگر و یا یا
 بود نیاید و ما بعد آن مد زائده و الف و یی تشدید و یا یی
 مشدده و زون تاکید تبدیل و خفیفه نبرد و کلمه که در آن تعلیل
 و او یا یا میخوانند بر وزن فعلان و فعلی بخبریکش عین نبود و نیز
 آن کلمه بمعنی کلمه که در آن تعلیل و او یا یا هنوز است
 نبود چون قَالَ وَ بَاعَ وَ عَمِلَ وَ تَعَمَّلَ که در اصل قَوْلَ وَ بَيَعَ
 وَ عَمَرَ وَ عَمِيَ بود * بدانکه بعد بدل شدن و او یا بالف اگر بعد
 این الف حرفی ما کن تحفیف یا تقدیرا بود بسبب اجتماع
 صاکنین الف میگفتند چون نَعُوا که در اصل نَعَوْا بود

قاعدۀ هشتم هر و او یا که در عین ماضی مجهول مرسوم
 بود و هر صورت آن و او یا تعلیل شده باشد کسر آن را بجای
 ضمه ما قبلش برند درینصورت اگر و او است بقاعدۀ دوم یا
 شود و اگر یا است بحال خرب ماند و این قول مشهور است
 چون قَبِلَ بمعنی گفته شد و بَيَعَ فروخته شد که در اصل قَوْلَ

و بیاض بود * بدانکه بعد اجزای تعلیل مذکور اگر پس آن واو و یا
حرفی ساکن بود بدقتند چون خُتَن و یَعَن که در اصل خُوتَن و
یَعِن بود

قاعده نهم هرگاه که از عین ماضی ثلاثی میبرد بقاعده
هفتم و هشتم حرف علامت بدقتند اگر عین کلمه یا بود یا ماضی
از باب مگسوزالعین بود فاعل را مگسوز خوانند و گرنه
مضموم چون قَتَن و خُتَن و یَعَن که در اصل قُوتَن و خُوتَن و یَعِن
بود و التباسیکه میان اَنان معروف و قَنان مجهول میشود
در استعجال است بقرائن نصی مانند

قاعده دهم هر واو یا که متحرک بود و ما قبلش ساکن
واجب است که حرکت آنها بمقابل دهند بجزند شرطی که
آنها در عین فعل یا اسم باشند و ما قبل آنها حرف علامت
ساکن را ند نبود و کلمه ملحق نبود و در لام آن کلمه حرکت علامت
دیگر نبود و در فعل ماضی آن کلمه تعلیل این واو یا شده
باشد و کلمه از باب افعال و افعیال نباشد و آن کلمه صیغه
تفعیل و بوزن مفعول و منفعل نباشد و در اول آن کلمه

اگر اسم بود همراه مفتوحه و تا مفتوحه را ندین نبرد چون تقول
 تجمع و معونست بمعنی یاری دادن و معیشت بمعنی زندگانی
 زیستن که در اصل تقول و تبیع و معونست و معیشت بودند *
 ۱. آنکه بعد اجرای قاعده مذکوره اگر دو ساکن جمع شوند
 ربه علت را حذف نمایند چون یقان و یبعن که در اصل
 یقان و یبعن بود و بعد نقل حرکت واو و یا بها قبل
 بسبب اجتماع دو ساکن حرف علت افتاد چون قل و بیع
 در اصل اقول و ابیع بود بعد نقل حرکت واو و یا بها
 و حذف آنها بسبب اجتماع ساکنین همراه وصل
 حاجتش نمائند نیز افتاد چون این قاعده در اسم مفعول
 بی محذوف پائی جاری نمیشود ضممه مذکوره را بکسر
 کنند اگر حرف علت یا بود نه واو چنانچه در مبدوع
 بی میخوانند و هرگاه که این قاعده را عمل مینمایند
 رکت آن واو و یا فتحه بود آنها را بالق بدل کنند چون
 و یباع و مقام و مضاف که در اصل یقول و یبیع و مقوم
 میباشند بود بعد اجرای قانون مذکور چون اجتماع ساکنین

شود. الفب بیفتند چون یقین و یقین و خفت که در اصل یقولین
و یقین و اخوف بول و در صیغه معلوم هرزه وصل نیز افتاد ان
جهت تمام احتیاج

قاعده یازدهم و او یک متحرک بعد کسره در عین مصدر
بود و در فعلش تمایل شده باشد واجب است که بیا بدل
شود بشرطیکه آن کلمه ناقص نبوده چون قیام و قیام و سیاقه
و سیاقه بمعنی پیشوائی و بیضار پر سیدی که در اصل قوام
مصدر قام و سوانه مصدر ساه و هواده مصدر هاد بود و همچنین
هر او متحرک که بعد کسره در عین جمع نرد و در واحدش
تمایل شده باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف افتد
واجب است که آن او بیا بدل شود بشرطیکه آن کلمه ناقص
نبود چون قیام و جیاد و ریاض که در اصل قوام جمع قیامه
اصله قومه بمعنی همیشه و جواد جمع جید بمعنی تینیر
و ریاض جمع روض بمعنی باغ

قاعده هوزدهم هر او و یا که در فاعله کلمه بروزن فاعل
بعد الف افتد و در فعلش تمایل یافته باشد یا در فعل مستعمل

نمودن واجب است که هرگز کردن چون قائل و بائع و شافع
و معنی مرد باشد مشیر که هر اصل قائل و بائع و شافع
بود در فعل اول تعلیل یافته است و در شیوم فعلش
مستعمل نیست

قاعده سیزدهم اگر دو حرف عین پیش و پس الف
جمعیه که بر وزن قاعل است افتد واجب است که دوم
هرگز گرفته چون بائع و اراذل که در اصل بائع و اراذل
جمع بائع و اول بود و همچنین هر مد زائده است

قاعده چهاردهم هر جا که واو یا بهم آیند و اول ساکن بود
و بدل از حرفی بود واجب است که او را یا کنند یا در یا
انغام کنند چون سید و ایام که در اصل سیوه و ایوام جمع
یوم بود و در مثل سید گاهی مخفف خوانند و اگر ما قبل و او
و یا ضمه بود بعد اجرای قانون مذکور ضمه ما قبل را بکسره
بدل نمایند چون مرسی که در اصل مر سویی بود

قاعده پانزدهم اگر یا واقع شود در عین لفظیکه بر وزن
فعلی صفة مشبیه و فعل و فعلا صیغهای جمع است ضمه

ما قبل ان یا یکسره بدل شود و یا بحال ماند چون ممکن
 و عین و بیضان که اصل جیکند صفت مشبیه و عین جمیع اشیاء
 و عیداء و بیضان جمیع اشیاء بود
 قاعده شانزدهم و او یک کلمه معلوم بود چون بمسبب زیادتی
 معرفت در چهارم یا زیادتی و واجب است که ان و او را یا نه باشد
 بشرطیکه قبل این و او ضمه و او را یا کن نمود چون بدی
 بدی و استعلا و استعلا و استعلا که در اصل بدی و مضارع
 و احد مذکور غائب و بدی و جمیع و استعلا و مضارع
 مجهول و احد مذکور و احد مذکور غائب و مضارع و استعلا
 و احد مذکور و احد مذکور و احد مذکور و احد مذکور و احد مذکور
 بعد تحلیل مذکور یا را بقاعده هفتم بالفت بدل کردند
 قاعده هفدهم و او یک کلمه بعد کسره در لام کلمه بود واجب
 است که یا شود چون عی و عین که در اصل بدی
 و عین و عین هر یک که در لام کلمه بعد ضمه بود و او شد
 چون بدی و عین که در اصل بدی بود از باب مذکور
 قاعده هجدهم و او معرفت عملی که در لام کلمه ضمه

توافق شده و مابقی اش - هرگز مورد بهره حرکتی آنرا به مابقی اش دهند
 تا اگر بعد آنرا را در جمیع بود و گرفته اند و به حذف و بعد اجرای
 قانون مذکور اگر اجتماع ساکنین شود، حرکتی تا به حذف
 همه چیزان خود و شکایت و بیرون کردن اصل خود و و خود را و جمیع
 خود را از دست مابقی و حرکتی و بیرون کردن خود را

قاعده نوردهم هر حرکتی است که در لام گفته میشود
 بعد از آنکه مابقی اش به مابقی خود داده و حرکتی آنرا حذف کنند
 و اگر بعد از اجرای قانون، مذکور اجتماع ساکنین شود، بپایند
 تا این که با خود و بیرون کردن اصل خود و بیرون کردن خود را و جمیع
 خود را از دست مابقی و حرکتی و بیرون کردن خود را
 قاعده یازدهم هر حرکتی است که در لام گفته و به مابقی خود
 توافق داشته و به مابقی آنرا به مابقی دهند اگر بعد آن
 با خود و گرفته و حرکتی آنرا حذف نمایند و بعد اجرای قانون
 مذکور اگر اجتماع ساکنین شود، حرکتی است بپایند
 تا این که با خود و بیرون کردن اصل خود و بیرون کردن خود را و جمیع
 خود را از دست مابقی و حرکتی و بیرون کردن خود را

قاعده بیستم و بیستم هر حرکتی است که در لام گفته و به مابقی خود

مکسور بود . . . بیل آن نیز مکسور حرکت است آن حدیث . . .
بعد از آن اگر اجتماع ساکنین شود بیفتد چون ترمین و داعین
که در اصل ترمین و داعین بود
قاعدۀ بیست و نهم هر واو و یا که در آخر است بعد ضمیه
اصلی بود و بدل آنرا نیاید ضمه ما قبل یا بکسره بدل نماید
بعد از آن اگر واو است بقاعدۀ هفدهم بیا بدل شود و هر نیجه
هم اگر اجتماع ساکنین شود حرف عین است چون تقاضی
و اولی که در اصل تقاضی مصدر باشد فعلی واداو جمع ملام
بود بقاعدۀ اجرایی قانون مذکور واداو یا شد و یا در هر دو همیشه
بقاعدۀ هجدهم و بیست و یکم چون ساکن شد بسبب اجتماع
تاکیدین میان و ترمین یا افتاد
بقاعدۀ بیست و نهم اگر دو واو در آخر جمع بود وین فعلی
بود هر دو ضمه و ضمه ما قبل بکسره بدل شود و هر دو واو بیا
چون فعلی که در اصل فعل جمع واداو بود و همچنین اگر دو واو
در آخر اسم متعین بود بعد واو ضمه و نیز ضمه واداو اولی که
قبل بود واداو آخر است بکسره بدل نماید و هر دو واداو بیا چون

در اصل مشهور بود

بسم و چهارم هر او و یا که در آخر اسم بود بعد

از هرگز کرد اگر بعد آن تا ترانیمت لازم ندود چون

... که در اصل چهار و پنجاه بود

بسم و پنجم هر حرفی است که در آخر فعل بود

چون بر آن بیاید یا از آن صیغه امر بنا کنند بشرطیکه

باید و جمیع مذکر حاضر و غائب و واحد مؤنث حاضر

بود تا کین ندود آن حرفی است بهفت چون لم یدع

و ادع و ارم و امبخش و اخش که در اصل یدعو

و تدعو و تروی و تخشی و تخشی بود

بسم و ششم یا هر موضع نام لفظی که بر وزن فعلی

اگر اسم هوای صفت مشبیه است و او شود چون فتوی

و فتوی که در اصل فتیا و تقیا و بقیا بود و اگر

بسم بحال باشد چون صد یا صفت مشبیه مؤنث صدیان

بسم و هفتم و او در موضع لام لفظی که بر وزن فعلی

اگر اسم است هوای صفت مشبیه یا شود چون دنیا

و علیا که در اصل ^{۱۰}دُئوا و علواً بود و اگر صفت اخص باشد مثال می‌آورد
چون قرین صفت مشبیه

قاعده پنجم و هشتم اگر در لفظی که خبر وزن قرار
است بعد از جمع ^{۱۱}وزن و پس از آن یا در واحد
نمی‌آید و در آن ^{۱۲}وزن را بیاورد و در آن ^{۱۳}وزن را بیاورد
آخر را بلفظ بدل کنند چون خطا یا که در اصل خطائی جمع
خطائیه بود یا را که بهت ^{۱۴}الخطا است بمقتضای سیر قدم بهمرز بدل
گردد و هر ^{۱۵}خطا شد و هر ^{۱۶}خطا شد بمقتضای سیر قدم بهمرز بیا
بدل شد خطائی ^{۱۷}خطا پس بدین قانون ^{۱۸}وزن را بیاورد و هر ^{۱۹}خطا
بدل گردد و یا ^{۲۰}خطا را بلفظ خطائیه

فصل در بیان افعال

قاعده اول هر جا که در حرف اریک جنس بهم آیند و اول
مکان باشد و در ^۱حرف واجب است که اول را در دوم
الفاظ و صورتاً افعال کنند چون حرف و تقبل که در اصل ^۲حرف
و تقبل بود و همچنین اگر دو حرف قرین ^۳الخطا بهم آیند
و اول مکان باشد اول را با دوم بدل کرده افعال کنند چون

در اصل آله تعالی برون و این حکم عام است خواه

در یک کلمه باشد یا در دو کلمه چون من ربهم

در اصل عن ربهم بل ران بود

و هم مارجا که دو حرف متحرک در یک کلمه بهم

اول آن نیز متحرک باشد واجب است که اول را

کنند و در دوم انشام کنند چون صد و اتم که در

و اتم بود و اگر آن دو حرف در دو کلمه باشد

جائز است و فکس انشام نیز مثل طبع شلی قلوبهم

قره که در آن انشام عن اول در ثانی و انشام شده

و همچنین اگر در یک کلمه دو حرف علق از یک جنس

ند و فاعله احوال موجود نباشد و هر دو متحرک باشند

باین است و فکس انشام نیز چون طی و حسی

و مدیدوم هر جا که دو حرف متحرک در یک کلمه بجای

رو متحرک باشند و ما قبل آن مما کن باشد

بل کرده بمقابل دهند و در دوم انشام کنند اگر هائیل

دلا یا یای قضیه نباشد چون بود و است و در هر

اصل یمندن و استصده بود و اگر ماقبل مدله زائده یا یای تضرعیه
باشد اول را ساکن کنند و در دوم ادغام کنند درین محل
النقاء ساکنین روا باشد چون مان و یمان و خویصه که در اصل
مان و یمان و خویصه بود

قاعده چهارم هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند
و اول متحرک و دوم ساکن پس نظر باید کرد که سکون دوم
از جهت عمل هائل پیدا است یا از جهت سکون امر پیدا
است درینصورت روا باشد که اول را در دوم ادغام کنند و حرف
دوم را حرکت دهند فتحه یا کسره یا ضمه اگر ماقبل مضمر
باشد و نیز روا است که فک ادغام کنند چون لم یصد لم یصد
لم یصد و لم یصد و صد صد و اصد و اگر سکون دوم نه
از جهت عمل عامل باشد و نه از جهت امر پس ادغام
ممتنع است چون لم یصد و اصد و اصد و اصد

قاعده پنجم هر جا که دو حرف متخالف از یک جنس در
اول کلمه بهم آیند هر دو متحرک باشند یا هر دو قریب
المنزج باشند ادغام ممتنع باشد چون فدن و تدن مگر

در باب تفعّل و تفاعل اگر فاء کلمه قریب المخرج تاء باشد
 جازز است که تاء تفعّل و تفاعل را بحر فی که فاء کلمه است
 بدل گروه ادغام کنند و غمزه وصل در ابتدا قرارند تا ابتدای
 سکون لازم نیاید چون اظهر یظهر و اناقل یناقل لیکن این
 ادغام بیشتر در صیغ لاری است و در صورتیکه ادغام
 نیز جائز است چون یظهر و یناقل

